

والله اعلم بالصواب... روز بیستم هر دو نفر پس از یکدیگر روز بیستم هر دو نفر پس از یکدیگر

چند ماه جواب بنام فرج دلاور و از فرزندان و نوه ای یاد کرد از خرد و یاد کرد از خرد و یاد کرد از خرد

چند نفر از آنها همه مرا بخ میزدند. برادر است که اب و بهرام هم خوب هستند با خاله جان و هم در سفر خراسان

منفی از او پرسیدم که چرا این محبت میکنی که اینها نرسیده این است که ماه طول کشید و چند روز قبل محبت کرد

من روز یوشن یافته ای که جان در صفا و خیرم چون سعادت اندک را که است و بعد در عیال نبی رفتی

برای عیال به صفا نیست با اینکه اندک بودی و برادر خیر میبینی. فکر کردی بعد که از تو یاد کرده ام من که در روز

نوبت مکانه را داده ام و مگر میگویم؟ فرخ در محبت با پدرم مخصوصاً به دختر عموزم که از

دیروز از محبت او یاد کرده است. او و من و مگر میگویم؟ فرخ در محبت با پدرم مخصوصاً به دختر عموزم که از

عیال بر صفا نیست من دیاست و من صفت عمومی که همیشه را هم باید بفرستد و قادر بر او رفتن است

نیت با او در یاد مصفا تا اینکه از او سرسام آورد که است ما از یقین بر او بدایم هزار بودی است

سابق با عود در چهل هزار بودی من فرست میگویم و هر چه فرج میگویم باز تا نیست حالا یک چنین در یاد عود

سه چهار مینویس پول لکن دارد از نظر پول مصفا نیست و من فرست این روز که تا بر نماند

۲۶۲۳۷

عدد دل و دوشن خط و یاد دشت کردن خطرات در کیم در خط بر خود سیرین مسند و خطرات کو مگر درها و سهار
 گامگاه خدمت بر دل خود میرایم بر از نه ام مع که خج و ستر دره سال گذشت سیر از سن سال خط زبانه ای را بر خط
 گفته ام بدین شرح: صمیم باد صبا بر من که در کسرخ خط آکین گردد بر سوزنه در دشت و درخ بیل اندر همه آید بر روزگار
 عاشق است و عاشق است و درین برین در عجب ما زیم کی بد بود من در صمیم است بر من کتاب حافظ سیرین سخن
 این قول آند ز دیار چو فای خوشقدم «فیر سلطان مل بسید از طرف فتح» مقدم یا عزیز من در امر است و من
 در عجب استم ز یاد در کتب خوشن از سیرین سال هجران باز آید در وطن «مقدمش یارب سارکاد بر رود کن»
 حیم مارون که یوسف رویت آید در عیب روشن شد چو درین درون تا مع آن جا سیرین بد سیر سال خط
 باز آید از سفر جان مع آید در بهک میارم خط آرا تا که آید معی لوفت که ترا سر بر آرد ز آسمان سوی من
 چهره مرد آن ز جوار را همچو گل ز آب دیم بر سر تویم چو سیم ز کن بوده ام در خط مقدم این نوجوان
 ز روزها غمزد در کوشه بیت الحان سکر ایزد را که بهم زنده تا یلغ زرد تا که بنم سرو قدش همچو سروی در عین
 ایام بهین جان با کرم کب سگردد وجه رود لالت آن غلام بر کوفه دکان دستار کلام دکان کوه کوه است و کوه
 دکان سارگان سحر که در میان گردا میزدند همه بد گشته که سبند و حالانوار بوم در نا سبها زیدگار
 در غموز از وضع ز گیت از لالت است و از فرشت بر ای سیرین چون در فاضل جز تو کس را از آن در وارد کند
 و باغ در عشق جویا سالها سال عمر ما را در کنار می گذرانم ایام همرم جو سلام میرساند و لید سارکاد
 سگرت فرزندم دنوه کیم دست بوسند فرشت را از خانه فریخ سوز و نامه مرا رود جویا سبب و منفصل سیرین
 در کوه از خط ما قابل خجیم را به یکبار برت فریخ گویند سوز را که فریخت عود در خط سبب
 جنت برت فریخت بهم نمی گشتم

۷۴, ۶, ۲۶